

تأثیرپذیری اقبال از مولوی

دکتر ایوب هاشمی^(۱)



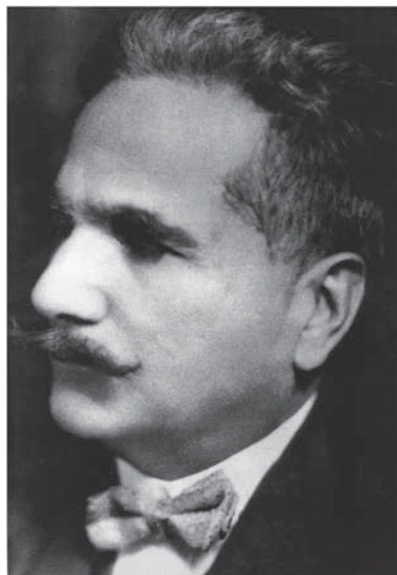
چکیده

موجم و در بحر او منزل کنم / تا در تابنده‌ای پیدا کنم (اقبال)

مولوی و اقبال از شخصیت‌هایی هستند که مورد علاقه تمام مسلمانان و مذاهب اسلامی و حتی بعضی از غیر مسلمانان بوده و همواره بر نویسندگان و متفکران پس از خود تأثیرگذار بوده‌اند. در طول تاریخ، این تأثیرگذاری به میزان گسترده شدن شناخت فرهنگ‌های مختلف نسبت به آنان بیشتر شده است. چنانکه امروزه پس از قرن‌ها، آن‌ها بیش از همیشه مورد توجه و استقبال جهانیان قرار گرفته‌اند. از دلایل این استقبال، بین‌المللی بودن خود آن‌ها است، زیرا به خصوص مولانا دارای اندیشه‌های بی‌مرز و بی‌زمان است. او بر مسائل بنیادین انسانی تکیه دارد مسائلی همانند عشق و ایمان، که هیچ‌گاه کهنه نمی‌شوند. همچنین آن‌ها برای بیان این مضامین زبان شعری را برمی‌گزیند که یکی دیگر از ویژگی‌های برجسته محسوب می‌شود.

این مقاله با عنوان «تأثیرپذیری اقبال از مولوی» بر آن است تا فشرده و گذرا، به تأثیرپذیری اقبال لاهوری از مولانا جلال‌الدین مولوی بپردازد. موضوعی که نشان می‌دهد ادبای ایران عزیز به خصوص مولوی با آرای بدیع و اندیشه‌های لطیف و روح‌نواز خود قرن‌ها است که رهپویان وادی قرب و شیدایان عشق حق و فرزندان اهل معرفت را نه تنها در هند و پاکستان بلکه در پهنه گیتی مجذوب و دلداده خود ساخته و سخنان گرم او که زاییده انس مدام با قرآن شریف و روایات حضرت سیدالمرسلین بوده، تحولی شگرف در انسان‌ها ایجاد کرده و فرهنگ‌ساز و سازنده فرهنگ گردیده است.

تشابهات فکری زیادی میان مولوی و اقبال است به طوری که بعضی از محققینی که در این زمینه کار کرده‌اند، اقبال را مولوی عصر خود نامیده‌اند به این معنی که اقبال در دوره ما نقش مولوی را ایفا کرده



است. در این زمینه تلاش‌های علمی زیادی توسط دانشوران صورت گرفته ولی با همه منابع موجود، هنوز زوایای کمتر کاویده‌ای وجود دارد که دقت در باره موضوع را می‌طلبد.

واژگان کلیدی: عشق، فقر، وحدت، مرگ، آزادی و تحول.

مقدمه

در طول تاریخ زندگانی بشر گه‌گاه افرادی ظهور می‌کنند که تحولی شگرف در جامعه انسانی به وجود می‌آورند مثل اینان چونان خورشیدی را ماند که با طلوع خود جان تازه‌ای به کالبد حیات انسانی می‌دمند. این افراد، تاریخ‌سازند و سازنده تاریخ، تحول‌آفرینند و آفریننده تحول، اینان گرچه از لحاظ ظاهری و پیکره خاکی چون دیگرانند ولی گویا از عالمی دیگرند؛ بالا و بالاتر از این جهانی که در او زندگی می‌کنیم. آشنایی با این‌ها برای افراد، الهام‌بخش و افق‌گشاست.

تأثیر شخصیت‌های بزرگ در تعالی افراد رو به رشد و تبدیل آن‌ها به شخصیت‌های تأثیرگذار یکی از وقایع مهم تاریخی است. در عرفان اسلامی، هیچ شخصیت بزرگی وجود ندارد که از شخصیت بزرگ‌تر از خود متأثر نبوده باشد. نقش انسان‌های متعالی در پرورش معنویت و تکامل بزرگان عرفان و ادب بیش از تحقیق و مطالعه و ریاضت‌های فردی آن‌ها بوده است. بدین روی، معمولاً خود را ممنون و مدیون استادان و مرشدان خود می‌دانند تا امور دیگر. در این وجیزه به تأثیرپذیری اقبال لاهوری از مولوی پرداخته می‌شود. عزم نگارنده آن است که با مروری گذرا و شتابان در اندیشه‌های این دو شخصیت، نمونه‌هایی از نگرش مشترک آن‌ها را باز نماید.



تأثیر پذیری معنوی اقبال از مولوی

واقعیت این است که اقبال در شخصیت و آثار خیره‌کننده و مقامات معنوی و شجاعت مثال زدنی مولوی، جاذبه‌ای یافت که دل را می‌رباید و خاطر را به خود می‌کشاند. احترام به او نتیجه یک عمر لیاقت اندوختن است. وقتی او این عقاب بلندآشیان را روی قله‌های رفیع عرفان و انسانیت دید، هوس پرواز در جانش جوانه زد. امثال مولوی سرمایه‌های انسانی و مفاخر ارزشمندی هستند که بشریت به آن‌ها افتخار می‌کند و از آنجایی که عمیق‌ترین میل نهاد آدمی میل مهم بودن است، افراد به سوی آن‌ها جذب می‌شوند.

تأثیر پذیری اقبال از مولوی به نظر نویسنده در سه حوزه قابل بحث است:

۱. از نظر بیانی و گفتاری
۲. از نظر شخصیتی
۳. از نظر فکری و محتوایی

۱. بیانی و گفتاری

از مطالعه اشعار اقبال روشن می‌شود که او شعر فارسی را بیشتر برای استقبال از مولانا و به خاطر نشر و اشاعه اندیشه‌های اسلامی و عرفانی او سروده، زیرا می‌بینیم که جز مثنوی «گلشن راز جدید» که به استقبال محمود شبستری گفت، سایر مثنویات خود یعنی «اسرار



اقبال در شخصیت و آثار خیره‌کننده و مقامات معنوی و شجاعت مثال زدنی مولوی، جاذبه‌ای یافت که دل را می‌رباید و خاطر را به خود می‌کشاند. احترام به او نتیجه یک عمر لیاقت اندوختن است. وقتی او این عقاب بلندآشیان را روی قله‌های رفیع عرفان و انسانیت دید، هوس پرواز در جانش جوانه زد. امثال مولوی سرمایه‌های انسانی و مفاخر ارزشمندی هستند که بشریت به آن‌ها افتخار می‌کند و از آنجایی که عمیق‌ترین میل نهاد آدمی میل مهم بودن است، افراد به سوی آن‌ها جذب می‌شوند.

خودی»، «رموز بی‌خودی»، «بندگی‌نامه»، «جاویدنامه»، «مثنوی مسافر» و «پس چه باید کرد ای اقوام مشرق» را به بحر رمل مسدس مجذوب که بحر پسندیده مولوی است، سروده است. علامه اقبال در کلیه این مثنوی‌ها عمق اندیشه و دقت نظر مولانا را در تحلیل مسائل دینی و عرفانی و اجتماعی مورد تحسین و تقدیر خاص قرار داده و در بیشتر موارد از اشعار مولانا استشهاد کرده است. مثنویات «اسرار خودی» و «رموز بی‌خودی» را از لحاظ سبک نیز تا اندازه‌ای به رمزیت که سبک مخصوص مولانا است سروده و برای توضیح مطالب، حکایات و تمثیلات را آورده است.

اقبال از فرط علاقه و محبت خیره‌کننده‌اش به مولوی در موارد عدیده‌ای عین منطوق و همچنین مفهوم ابیات مولوی را در لابه‌لای اشعارش مورد استفاده قرار می‌دهد. در حقیقت به قول ادبا اشعار مولوی را تضمین کرده است. تضمین به گونه‌ای که معمول گویندگان قدیم نیز بوده، آن است که در ضمن اشعار خود یک مصراع یا یک بیت را بر سبیل تمثیل و عاریت از شعرای دیگر بیاورند با ذکر نام آن شاعر یا شهرتی که مستغنی از ذکر نام باشد به طوری که بوی سرقت و انتحال ندهد این مطلب مؤید آن است که برخی از اشعار این دو

بزرگوار اوزان مشترکی با هم دارند. به صورتی که می‌شود بیت یا مصرعی را در لابه‌لای اشعار جای داد. مثل:

مرشد رومی چه خوش فرموده است آنکه یم در قطره‌ای آسوده است
 «مگسل از ختم‌الرسل ایام خویش تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش»^(۲)

اقبال با ابیات فوق در تبیین و اثبات این موضوع است که: مسلمانان باید به آداب محمدیه آراسته باشند. اوج علاقه و دلبستگی او به مولوی آن قدر است که دیوان شعر خودش را با غزلی از غزلیات مولوی در دیوان شمس آغاز می‌کند. از این قرار:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم وانسانم آرزوست
 و در کتاب «جاویدنامه» ۹ بیت از ۲۴ بیت غزل فوق را عیناً ذکر می‌کند. با این مطلع:

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست^(۳)
 و باز حسن مطلع مجموعه «رموز بی‌خودی» هم مزین به این بیت از مثنوی است که:

جهد کن در بی‌خودی خود را بیاب زودتر والله اعلم بالصواب
 و در جای دیگر:

پیر رومی آن امام راستان آشنای هر مقام راستان
 گفت: ای گردون‌نوردِ سخت‌کوش دیده‌ای آن عالم زناپوش^(۴)

اقبال در جای‌جای اشعارش در منتهای امانت از عین عبارات مولوی سودجسته و با کمک علائمی تفکیک نموده است تا جایی که خواننده به خوبی می‌تواند کلام مولانا را تمییز دهد. در «جاویدنامه» دو بیت زیر را مستقیماً از مولوی ذکر می‌کند:

آدمی دید است باقی پوست است دیدن آن باشد که دید دوست است
 جمله تن را در گداز اندر بصر در نظر رو، در نظر رو، در نظر^(۵)

در مجموعه «اسرار خودی» با کمال خضوع در مقام ارشاد و نصیحت، ترجیح می‌دهد که کلام مولوی را بازگو کند:

ای که باشی در پی کسب علوم با تو می‌گویم پیام پیر روم
 «علم را بر تن زنی ماری بود علم را بر دل زنی یاری بود»^(۶)

آری اقبال در بیشتر موارد از اشعار مولانا استشهاد کرده است. مثنویات «اسرار خودی» و «رموز بی‌خودی» را از لحاظ سبک نیز تا اندازه‌ای به رمزنویسی که سبک مخصوص مولاناست سروده و برای توضیح مطالب، حکایات و تمثیلات را آورده و در این مورد شعر معروف مولانا را چنین تضمین کرده است:

شرح راز از داستان‌ها می‌کنم غنچه از زور نفس وا می‌کنم
 خوش‌تر آن باشد که سزِ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

شایان ذکر است که ما در این بخش یعنی تأثیرپذیری و الگوبرداری صوری و ظاهری اقبال از مولانا، به همین مقدار بسنده می‌کنیم و ترجیح می‌دهیم که بیشتر تأثیرپذیری محتوایی و ذهنی را مورد بحث قرار دهیم.



۲. از نظر شخصیتی

محمد اقبال، مولوی را به عنوان پدر روحانی خویش می‌نامد و او را به عنوان رهبر مذهبی خود برمی‌گزیند و با عناوینی مثل، پیر روم، آخوند روم، ملا جلال، مرشد رومی، پیر حق سرشت و بالاخره واژه رومی که در مجموعه اشعارش بیش از ۵۴ مرتبه تکرار شده است.

مایه‌های فکری مولانا گسترش جهانی پیدا کرد و معرف حضرت مولانا و مثنوی او در شرق و غرب گردید، چنان که «برتلس» این خصوصیت را دریافته و به ارزش جهانی مولانا باورمند گردیده می‌گوید: «معمولاً مثنوی معنوی مشهور شاعر بزرگ جلال‌الدین رومی (بلخی) را مرحله بعدی رشد منظومه عبرت‌آموز تصوف می‌شمارند. نگارنده ضرورتی نمی‌بیند که درباره خود اثر در اینجا سخن گوید، زیرا این اثر دارای آوازه‌ای است جهانی و بی‌نیاز از ستایش».^(۸) استاد فروزانفر نیز به این بُعد مثنوی توجه فرموده گفته است: «از مثنوی معنوی نسخه‌های خطی بسیار در جهان موجود است، به طوری که می‌توان آن را در عداد کتبی محسوب داشت که در طول قرون مورد توجه بوده و نسخه‌های فراوان با خطوط زیبا و جلد و تذهیب ظریف از آن‌ها فراهم شده».^(۹) چنان که محققان دریافته‌اند، تعالیم مولانا اندیشه‌های تاریخی «هگل» را غنا بخشید و به مایه‌های فکری او افزود.



اقبال به تبعیت از مولوی در جای‌جای آثارش و به خصوص اشعارش اهتمام زیادی به طرح قرآن و آموزه‌های آن دارد. افکار هر دو ملهم از تعلیمات قرآن مجید است و از حیثه تسلط زمان و مکان آزاد است. اقبال یکی از این متفکران و روشنفکرانی است که معتقد است باید این کتاب عظیم را حفظ و به آن عمل کرد. ^(۱۰)

افلاکی روایتی را نقل می‌کند که از محتوای آن اشتیاق پُرسوز ارباب قدرت در هند به زبان و ادب فارسی دری و عرفان خراسانی پدیدار می‌گردد. معلوم است که بعد از حمله سلطان کبیر غزنه به هند،

ابواب داد و ستد فرهنگی بین خراسان و هند گشوده شد و در اثر سرازیر شدن تعداد کثیری از دانشمندان و ادیبان و عارفان خراسانی بر نیم‌قاره و سکنی گرفتن ایشان، زبان و فرهنگ خراسان، مرکزیت یافت، چنان که دوشادوش دین اسلام در ژرفای جوامع هند به جلورفت. افلاکی می‌فرماید که ملک شمس‌الدین هند که احتمال دارد التمش باشد، از شیخ اجل سعدی التماس ارسال غزلی را کردند و وی غزلی از مولانا را به مطلع زیر فرستاد:

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست ما به فلک می‌رویم عزم تماشا کراست

که از مطالعه آن سلطان را رقت زیادی دست داد و طرف تحسین وی قرار گرفت؛ و آن غزل را به شیخ سیف‌الدین باخرزی فرستاد تا پاسخ آن را ارایه نماید.^(۹)

از ترکان هدف‌مندی که سعی فراوانی در ترویج مثنوی معنوی و فرقه مولویه در حلقات فرهنگی و عرفانی هند کرد، به نام یونس امیر مشهور است. او خود نیز به زبان ترکی اشعاری دارد، لیکن در این باره سخت پایداری کرد و اخلاص و ارادت خود را تبارز داد.^(۱۰)

به نظر تعدادی از پژوهندگان، نفوذ مثنوی معنوی تا دوره خلجیان گسترش قابل ملاحظه‌ای نداشت. علاء‌الدین خلجی که در سال ۶۹۰ هـ.ق، سربرآرای سلطنت دهلی شد، به طور جدی از ترویج مثنوی در

نهادهای فرهنگی و عرفانی حمایت کرد. از این تاریخ به بعد، مثنوی مولانا رونق‌افزای کارنامه‌های عرفانی در نیم‌قاره هند شد.^(۱۱)

پس از این تاریخ، مثنوی معنوی به مثابه یکی از بزرگ‌ترین آثار عرفانی در هند شناخته شد و تعداد کثیری از پژوهندگان و متصوفان به مثنوی روی آوردند و از آن فیض‌ها گرفتند. در سِند، برجسته‌ترین شاعر آن دیار، شاه عبداللطیف از مثنوی تأثیر زیادی پذیرفت. حتی در سماع و موسیقی صوفیانه نقش مولانا و طریقه مولویه را نمی‌توان نادیده انگاشت. پیش از مولانا نیز سماع و موسیقی در حلقات عرفانی هند رواج داشت، اما رقص چرخان مستقیماً از مولویه وارد این گروه‌ها شد، تا آنجا که سیدمحمد گیسودراز (متوفی ۸۲۶ هـ ق ۱۴۲۲ م) آهنگ‌هایی وجدآور را ترویج و تشویق نموده؛ رقص شورانگیز صوفیه را یک امر ضروری تصوف قلمداد کرده، روا دانست.^(۱۲)

تعدادی به این باورند که پدیده‌های فکری مولانا در مثنوی، پیوند معنوی با «ودانتای» هندی دارد. ودانتا، تعلیمات عرفانی وداها و یا به عبارت دیگر «وپانیشادها» است. در تفسیر حقایق وابسته به «وداها»، بُعد عرفانی و راه اشراق و فرزنگی آن را ودانتا در بر می‌گیرد.^(۱۳)

در مورد تأثیرپذیری فرهنگ‌ها به گمان غالب پژوهندگان اتفاق نظر دارند، به ویژه آن فرهنگ‌هایی که خاستگاه آن‌ها مشترک است، اما فاصله محیطی و گذشت زمان، تغییرات اندک و یا فراوان را در شکل و محتوای آن‌ها وارد کرده

می‌نامد و او را به عنوان رهبر مذهبی خود برمی‌گزیند و با عناوینی مثل، پیر روم، آخوند روم، ملا جلال، مرشد رومی، پیر حق سرشت و بالاخره واژه رومی که در مجموعه اشعارش بیش از ۵۴ مرتبه تکرار شده است. ﷺ



است. عرفان خراسانی با فرهنگ درون‌گرای هند آمیزش‌هایی داشته است. اگر مولانا از آن دوری گزیده است، عرفانی که با معنویت وی پیوند بلافصل یافته است، در اساس خود تا حدی از فرهنگ مشترک هند و خراسان متأثر است، که منتج به نوعی از توارد می‌شود.^(۱۴)

شهرت مولانای بلخی در هند تا آنجا بالا رفت که بعضی ابیات آن زبان به زبان می‌گشت و در صحت نظرات و تصمیم‌گیری‌ها نقش تعیین‌کننده داشت. «مهاتما گاندی» پدر بزرگ هند و مبارز نستوه و محصل آزادی نیم‌قاره که فلسفه عدم خشونت را در منش و کنش خود تطبیق نمود، مادام این بیت حضرت مولانای بلخ را:

ما برای وصل کردن آمدیم نی برای فصل کردن آمدیم

در موارد مختلف زندگی خود تکرار می‌کرد و سخت بر آن توجه داشت.

امروز در نیم‌قاره هند و افغانستان و ایران، مولانا چشم و چراغ عرفان اسلامی و حتی فرهنگ و معارف خراسانی است و در این پهنا هر قدر که گشت‌وگام کنیم، راه به سر منزل مقصود نخواهیم برد؛ زیرا میدان وسیع و پای ما لنگ است از آن‌رو به قدر وسع و مقدرات انسانی خویش می‌کوشیم و تا آنجا که در توان ماست می‌پوییم.



در غرب مردان بزرگواری چون «نیکلسن» (۱۹۴۵-۱۸۶۸م) و شاگردش «آربری» مثنوی و مولانا را شناساندند. نیکلسن متن کامل مثنوی را به زبان انگلیسی فصیح و بلیغ ترجمه کرد که همگان از آن بهره گرفتند و آربری کار استادش را در این زمینه دنبال نمود و «فیه‌مافیه» را به زبان انگلیسی درآورد. از مولوی‌شناسان بزرگ غرب که کارش در معرفی مکتب مولانا ارج و بهای جهانی دارد، بانوی در خور احترام آلمانی، «آنا ماری شمیل» است. آثاری که از این شرق‌شناس در دسترس باقی مانده، معرف دید دقیق وی در ژرفای اندیشه ملای بزرگ بلخ است؛ و مرحوم «عبدالباقی گولپینارلی» از مولوی‌شناسان و شارحان با اعتباری است که مولوی و آثارش را به جوامع ترک‌نشین معرفی کرد و شرح عالمانه‌ای از مثنوی معنوی به زبان ترکی پرداخت که در خور تقدیر و تمجید است.

اقبال در همه آثار فارسی و اردو و انگلیسی شخص خود را سراسر مدیون و مرهون مولوی قلمداد و در عمق این مثنوی‌های جدید فکر هیجان‌انگیز مولوی غلیان می‌کند. در مجموعه «اسرار خودی» می‌گوید:

پیر رومی خاک را اکسیر کرد از غبارم جلوه‌ها تعمیر کرد
 ذره از خاک بیابان رخت بست تا شعاع آفتاب آرد به دست
 موجم و در بحر او منزل کنم تا در تابنده‌ای حاصل کنم
 من که مستی‌ها ز صهیایش کنم زندگانی از نفس‌هایش کنم^(۱۵)

البته می‌گوید که این روحیه آتش‌ناکی را سنایی به مولوی داد و او هم به من منتقل نمود:

می روشن ز تاک من فروریخت خوشا مردی که در دامانم آویخت
 نصیب از آتشی دارم که اول سنایی از دل رومی برانگیخت^(۱۶)

و اعتراف می‌کند که چه بهره‌ها از مولوی برده است:

نصیبی بردم از تاب و تب او شبم مانند روز از کوکب او

در مجموعه «پس چه باید کرد ای اقوام شرق»، نهایت حق‌شناسی را در مورد مولوی ابراز می‌کند و می‌گوید که:

نکته‌ها از پیر روم آموختم خویش را در حرف او واسوختم^(۱۷)

اقبال می‌گوید:

روی خود بنمود پیر حق سرشت کو به حرف پهلوی قرآن نوشت
 باز برخوانم ز فیض پیر روم دفتر سر بسته اسرار علوم
 جان او از شعله‌ها سرمایه دار من فروغ یک نفس مثل شرار
 شمع سوزان تاخت بر پروانه‌ام باده شبخون ریخت بر پیمان‌ام^(۱۸)

در تمام آثار اقبال آنجا که ذکر مولوی به تکرار به میان آمده است، این امر نیز به خوبی ملاحظه می‌شود که اقبال احترام فوق‌العاده‌ای نسبت به او قائل است. این ارادت اقبال به مولوی فقط به زبان و بیان محدود نیست، بلکه تأثیر عمیق او در تمام شئون فکری و هنری اقبال روشن است.

اقبال اعتراف می‌کند که آه گرم او به خاطر خوشه‌چینی از خرمن پُربار مولوی بوده است:

ذره کشت و آفتاب انبار کرد خرمن از صد رومی و عطار کرد
آه گرم رخت بر گردون کشم گرچه دودم از تبار آتشم^(۱۹)

در مجموعه «پس چه باید کرد ای اقوام شرق»، تعابیر بسیار جالبی در باره مراد خود مولوی دارد که خواندنی است:

پیر رومی مرشد روشن ضمیر کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش برتر ز ماه و آفتاب خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن در میان سینه‌اش جام جم شرمنده از آینه‌اش
از نی آن نی‌نواز پاکزاد باز شوری در نهاد من نهاد
گفت: جان‌ها محرم اسرار شد خاور از خواب گران بیدار شد^(۲۰)

اقبال خود را مبلغ و مروج اندیشه‌های مولوی می‌داند و رسالتش را در این می‌بیند که با ترویج آرای وی تحرک و پویایی در میان اقوام شرق یعنی جوامع اسلامی پدید آورد و حرکتی در اینان که خویشتن را فراموش کرده و آنچه را که خود دارند از بیگانه تمنا می‌کنند به وجود آورد؛ او این مضمون را در غزلی بیان می‌دارد که تب و تاب نهفته در دیوان شمس را به یاد می‌آورد:

از دیر مغان آیم، بی‌گردش صهبا مست در منزل لا بودم، از باده الّا مست
دانم که نگاه او ظرف همه کس بیند کرده است مراسقی، از عشوه و ایما مست
وقت است که بگشایم، میخانه رومی باز پیران حرم دیدم، در صحن کلیسا مست

مخلص کلام آنکه، وقتی اقبال شخصیت مولانا را به مثابه شمع تابناکی، در راه رسیدن به هدف انسانی خویش، می‌پندارد سعی می‌کند که او را بیشتر بشناسد و با او هم‌پرواز شود و کمبودهای خود را با پای گذاشتن در جای پای او جبران کند و این یعنی شیفتگی و دلدادگی.

۳. از نظر فکری و محتوایی

با وجود اینکه مولوی و اقبال در زمان‌های متفاوت زندگی می‌کردند و قرن‌ها بعد زمانی دارند، ولی در بعضی اندیشه‌های آن دو، اشتراک عجیبی ملاحظه می‌شود. منظورمان از هم‌آهنگی‌های معنوی و مماثلات فکری، اخلاقی و اجتماعی است که این دو شاعر بزرگ باهم داشته‌اند. اقبال تعلیمات مولوی را در عصر حاضر ضروری می‌دانست، علت اصلی، آن بود که از لحاظ انحطاط ملل اسلامی دوره اقبال شباهت زیادی با دوره مولوی داشت:

چو رومی در حرم دادم اذان من ازو آموختم اسرار جان من
به دور فتنه عصر کهن او به دور فتنه عصر روان من^(۲۱)

کیفیت روابط معنوی هر دو شاعر متفکر بس مطول است. رومی و اقبال هر دو به نکات اساسی و



روح دین توجه داشته و بیانات شیوای خود مردم را از نتایج بد مایوسی و ناامیدی، بیعملی، حرص و ترس و مرگ و غیره رهانیده است. مانند اقبال پیغام رومی هم جنبه جهانی دارد و تنها مربوط به هم‌کیشان وی نیست. در این قسمت اشاره کوتاهی داریم به برخی از ویژگی‌های فکری مولوی که الهام‌بخش افکار اقبال گردیده است:

۳،۱. توجه به قرآن

اقبال گذشته از اطلاعات وسیع در زمینه‌های گوناگون، به ویژه فلسفه و شعر، در قرآن نیز مطالعات عمیقی داشت و در تمام دوران حیاتش هیچ‌گاه از مطالعه و تدبّر و تفکر درباره قرآن غافل نشد و در نظر داشت در این باره کتابی تألیف کند. او منابع فراوانی جمع‌آوری کرد، یادداشت‌هایی فراهم آورد و حتی شروع به نوشتن کرد؛ اما بیماری و کسالت مزمن مانع انجام این کار شد و ناگزیر از نوشتن دست کشید. اقبال به تبعیت از مولوی در جای‌جای آثارش و به خصوص اشعارش اهتمام زیادی به طرح قرآن و آموزه‌های آن دارد. افکار هر دو ملهم از تعلیمات قرآن مجید است و از حیثه تسلط زمان و مکان آزاد است. اقبال یکی از این متفکران و روشنفکرانی است که معتقد است باید این کتاب عظیم را حفظ و به آن عمل کرد:

گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن نیست ممکن جز به قرآن زیستن
حفظ قرآن عظیم آیین تست حرف حق را فاش گفتن دین تست
از یک آیین مسلمان زنده است پیکر امت ز قرآن زنده است^(۲۲)

اقبال همچون مرشد خویش - ملای رومی - در اشعار خویش از آیات و روایات سود جسته است و یا مفاهیم آیات را به نظم کشیده است:

از ته آتش براندازیم گل نار هر نمروود را سازیم گل^(۲۳)

این بیت اشاره دارد به آیه:

«قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَيَّ اِبْرَاهِيمَ

گفتیم: ای آتش! بر ابراهیم خنک و سلامت باش.»^(۲۴)

ای تو را حق خاتم اقوام کرد بر تو هر آغاز را انجام کرد^(۲۵)

این بیت اشاره دارد به آیه:

«مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ

محمد پدر هیچ یک از شما نیست او رسول خدا و خاتم پیامبران است.»^(۲۶)

تارک آفل ابراهیم خلیل انبیاء را نقش پای او دلیل^(۲۷)

اشاره است به آیه ۷۶ سوره انعام: چون شب او را فرا گرفت، ستاره‌ای دید، گفت: این است پروردگار

من! چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم؛ و اشارات دیگری:

امت مسلم از آیات خداست اصلش از هنگامه «قالوا بلی» است
از اجل این قوم بی پرواستی استوار از «نحن نزلنا»ستی
تا وطن را شمع محفل ساختند نوع انسان را قبایل ساختند
جتی جستند در «بئس القرار» تا «احلوا قومهم دار البوار»

اقبال در خصوص فهم حقایق قرآن معتقدست باید قرآن را چنان خواند که گویی به خود خواننده نازل شده است، مولانا در این باره گفت:

ما ز قرآن مغز را آموختیم پوست را بحر خسان انداختیم

به عقیده اقبال و مولوی برداشت عوامانه از قرآن را کسانی ترویج کردند که طالب دبدبه و شوکت خود از طریق عوام‌گرایی بودند که خلق را از تحرک و ابداع باز دارند.

۳،۲. عشق به رسول اکرم (ص)

اقبال لاهوری از شاعرانی است که در چندین جهت و از ابعاد گوناگون در شأن رسول اکرم (ص) سخن گفته است؛ به گونه‌ای که در جای‌جای دیوان او به بهانه‌های مختلف به قول و فعل و سیره آن حضرت استناد شده است. اقبال در مثنوی اول کتاب خود که مثنوی «اسرار خودی» است، می‌گوید:

در دلم مسلم مقام مصطفی (ص) است آبروی ما ز نام مصطفی است
طور موجی از غبار خانه‌اش کعبه را بیت‌الحرم کاشانه‌اش
در نگاه او یکی بالا و پست با غلام خویش بر یک خوان نشست^(۲۸)

اقبال در این اشعار به مطالب بسیار مهم و با ارزشی در رابطه با عظمت پیامبر اکرم (ص) و ارتباط معنوی مسلمین با روح بلند آن حضرت و نقش پیروی جامعه اسلامی از سیره رسول اکرم (ص) اشاره کرده است. اقبال معتقد است از آنجا که، پیامبر اشرف مخلوقات است، عاشقان او نیز بهترین عاشقان و اشرف عاشقان خواهند بود.

عاشقان او ز خوبان خوب‌تر خوش‌تر و زیباتر و محبوب‌تر
دل ز عشق او توانا می‌شود خاک همدوش ثریا می‌شود
خاک نجد از فیض او چالاک شد آمد اندر وجد و بر افلاک شد^(۲۹)

رباعی زیر دلیل دیگری است بر علاقه وافر اقبال به پیامبر (ص):

بدن واماند و جانم در تک و پوست سوی شهری که بطحا در ره اوست
تو باش این جا و با خاصان پیامیز که من دارم هوای منزل دوست^(۳۰)

اقبال همین موضوع را به صورتی دیگر در «ارمغان حجاز» خطاب به پیامبر (ص) بیان می‌دارد:



به کوی تو گدا ز یک نوا بس مرا این ابتدا، این انتها بس
 خراب جرأت آن رند پاکم خدا را گفت: ما را مصطفی بس^(۳۱)

به قول اقبال، پیامبر^(ص) «بردگان» را به رهبران بشریت تبدیل کرد و الهام‌بخش رفتار و شکل‌دهنده روش زندگی انسان‌ها شد. او می‌گوید هیچ جنبه‌ای در زندگی سرور دو عالم^(ص) نیست که در گفتارش باشد و در کردار نباشد.

هر که عشق مصطفی^(ص) سامان اوست بحر و بر در گوشه دامان اوست^(۳۲)
 اهل سخن و اقبال‌شناسان می‌دانند که اقبال، اندیشه خود را در جامه زیبای شعر جلوه‌گر کرده است. او به مسلمانان توصیه می‌کند که برای تعمیق شخصیت خویش، جوینار وجود خویش را به دریای مصطفی وصل نمایند. این دانای راز، پیش از آن که چشمانش را برای همیشه بریند آخرین شعرش را در هوای پیامبر^(ص) چنین می‌سراید:

سرود رفته باز آید که ناید نسیمی از حجاز آید که ناید
 سر آمد روزگار این فقیری دگر دانای راز آید که ناید^(۳۳)

۳.۳. ارادت به علی^(ع)

علی^(ع) دست‌پرورده و شاگرد پیامبر^(ص) است. بزرگ معلمی که درس مساوات و برادری و آزادی می‌دهد. اقبال هم که پیشانی در پیشگاه این بزرگان بر خاک ساییده است و خود را شاگرد خاندان رسالت و امامت می‌داند یادآور می‌شود که همه انسان‌ها می‌توانند تحت تعلیمات انسان‌ساز اسلام، پاک و علی‌وار زندگی کنند:

ز حیدریم من و تو ز ما عجب نبود گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم^(۳۴)
 از این رو، در جای‌جای اشعارش ذکر علی^(ع) می‌کند و اعمال قهرمانی و صفات ملکوتی و برجسته او را بیان و آرزو می‌کند که همه مردم همچون او باشند:
 پنجه حیدر که خیبرگیر بود قوت او از همین شمشیر بود
 یا:

بده او را جوان پاک‌بازی سرورش از شراب خانه‌سازی
 قوی بازوی او مانند حیدر دل او از دو گیتی بی‌نیازی^(۳۵)

از دیدگاه مولانا که جناب اقبال شدیداً شیفته وی است، شمس‌الحق تبریزی به اشاره علی^(ع) در مسیر مولوی قرار گرفته و انبار باروت او را مشتعل ساخته و به کوه آتشفشان تبدیل نموده است:
 سرّ دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان شمس‌الحق تبریز که بنمود علی بود
 این کفر نباشد سخن کفر نه این است تا هست علی باشد و تا بود علی بود
 اقبال می‌گوید:

شمع خود را همچو رومی برفروز روم را در آتش تبریز سوز^(۳۶)

حکایت عشق علامه اقبال به حضرت امیرالمؤمنین امام علی^(ع) حکایتی بس زیبا و دلنشین است. وی در مثنوی «اسرار خودی» به استقبال القاب آن حضرت برمی‌خیزد و خود را پیرو ولایت آن عالی‌جناب و فرزندان او می‌داند:

مسلم اول شه مردان علی عشق را سرمایه ایمان علی

از ولای دودمانش زنده‌ام در جهان مثل گهر تابنده‌ام^(۳۷)

مولوی زبان به تحسین جمال و جلال علی^(ع) گشوده و می‌گوید:

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزه از دغل^(۳۸)

در مثنوی «مسافر»، اقبال ضمن توصیف انقلاب کشور ترکیه و انتقاد رکود دوستی مسلمانان شبه قاره، مقام کزّاری حضرت علی^(ع) را که توأم با شجاعت و دانش است بیان می‌کند:

می‌شناسی معنی کزّار چیست؟ این مقامی از مقامات علی^(ع) است

اقبال، کزّاری و ساده زیستن را جزو لازم صفات رهبران مسلمان می‌داند و توصیه می‌کند که مسلمانان زندگانی حضرت علی^(ع) را باید سرمشق خویش بسازند:

امیر قافله‌ای سخت‌کوش و پی هم کوش که در قبیله ما حیدری ز کزّاری است^(۳۹)

آری اعتقاد قلبی و باور درونی اقبال نسبت به علی^(ع) از اشعاری که در منقبت و توصیف آن جناب سروده به خوبی محسوس است. او است که علی را برتر و والاتر از همه می‌داند و می‌گوید:

هزار خیبر و صد گونه اژدرست این جا نه هر که نان جوین خورد حیدری داند

نه هر که طوف بتی کرد و بست زنّاری صنم‌پرستی و آداب کافری داند

یا:

نعره حیدر نوای بوذر است گرچه از حلق بلال و قنبر است

هر یکی از ما امین ملت است صلح و کینش صلح و کین ملت است

علامه اقبال در منظومه «بانگ درا» چنین می‌گوید: «اگر در خاک وجود خود شرری داری، به فقر و غنا اهمیتی نده، چون اساس قوت حیدری بر نان جوین نهاده شده است»^(۴۰)

اقبال از درگاه خداوند متعال و پیشگاه حضرت رسول^(ص) درخواست می‌کند که مسلمانان از صیغه سیرت حضرت علی^(ع) بهره‌مند شوند:

«خداوندا، دل‌ها را مرکز مهر و وفا کن و با حریم کبریای خود آشنا ساز. کسی که او را نان جوین دادی قوت بازوی حیدر هم به وی ارزانی دار.»

بده او را جوان پاک بازی سرورنش از شراب خانه سازی

قوی بازوی او مانند حیدر^(ع) دل او از دو گیتی بی‌نیازی»



و در جای دیگر:

گلستانی ز خاک من برانگیز نم چشمم به خون لاله آمیز
اگر شایان نیم تیغ علی^(ع) را نگاهی ده چو شمشیر علی^(ع) تیز^(۴۱)

آری، اقبال با یقین کامل به شریعت و ایمان عقلانی و عرفانی که گواه باور عمیق او، از حاکمیت مطلق الله و پروردگار مهربان بود، ذهن بالنده و پویای خویش را به دستیابی از اسرار و رموز خلقت سپرد و افق‌های ذهن خود را به دوردست‌ها پرواز داد و با تأسی از راه و روش مولای متقیان و سرمشق قرار دادن کلمات قصار و افکار گوهریار آن حضرت خود را پیرو راستین آن بزرگوار قرار داد و چنین سرود:

چون علی^(ع) در ساز با نان شعر گردن مرحب شکن، خیر بگیر^(۴۲)

۳،۴. مقام امام حسین^(ع)

اقبال چونان مولوی در اشعارش همیشه سعی کرده است قهرمانان اسلامی را از لابه‌لای صفحات تاریخ بیرون بکشد و جلوی چشم مسلمانان به عنوان سرمشق و نمونه قرار دهد. شاخص‌ترین این افراد حضرت محمد^(ص) و امام علی^(ع) و فاطمه زهرا^(ص) و امام حسین^(ع) هستند.

حماسه معراج خونین عاشقانه سالار شهیدان، حضرت ابی‌عبدالله امام حسین^(ع) سالله پاک رسول اکرم خاتم‌النبین حضرت محمد مصطفی^(ص) در آثار مولانا و انعکاس آن در افکار اقبال قابل توجه است.

ز سوز شوق دل همی زند عللا که بوک در رسدش از جناب وصل صلا
دلست همچو حسین و فراق همچو یزید شهید گشته دو صد ره به دشت کرب و بلا
شهید گشته به ظاهر حیات گشته به غیب اسیر در نظر خصم و خسروی بخلا^(۴۳)

اما طولانی‌ترین و مشهورترین غزل مولانا در باب عظمت و علو مقام امام حسین^(ع) و شهیدان کربلا، غزل ۲۷۰۷ کلیات شمس است:

کجایید ای شهیدان خدایی بلا جویان دشت کربلایی
کجایید ای سبک روحان عاشق پرنده‌تر ز مرغان هوایی

و اما از دیدگاه اقبال شهیدان عاشقند. امام حسین^(ع) سید و سالار و شاه شهیدان است. شهیدان پا بر نفس اماره گذاشته‌اند و از خودخواهی و امیال دنیوی جدا و در حضرت حق فانی شده و در حضرت محبوب به مقام بقا رسیده‌اند.

آن امام عاشقان پور بتول سرو آزادی ز بستان رسول
بر زمین کربلا بارید و رفت لاله در میرانه‌ها کارید و رفت
تا قیامت قطع استبداد کرد موج خون او چمن ایجاد کرد
خون او تفسیر این اسرار کرد ملت خوابیده را بیدار کرد
رمز قرآن از حسین آموختیم ز آتش او شعله‌ها اندوختیم
ای صبا ای پیک دور افتادگان اشک ما بر خاک پاک او رسان^(۴۴)

اقبال حضرت سیدالشهدا امام حسین^(ع) را والاترین نماد از آدمی و ستم‌ستیزی و برترین الگو برای بشریت مظلوم در همه عصرها می‌داند:

و آن دگر مولای ابرار جهان قوت بازوی احرار جهان
در نوای زندگی سوز حسین اهل حق حریت آموز حسین^(ع)

در این اشعار، علامه اقبال ضمن بیان ارادت خود به ساحت مقدس حضرت سیدالشهدا^(ع) در خصوص اهمیت جهاد و مرتبه والای شهید و شهادت نیز سخن گفته است و راه‌هایی را مهیای جهاد شدن و به استقبال شهادت شتافتن دانسته است. دلبستگی علامه اقبال به مفهوم ارجمند شهادت موجب شده است تا وی از این مفهوم در تشبیهات و استعارات خویش فراوان بهره گیرد. در شعر اقبال، «شهید»، اوج بیان احساسی والا، صمیمانه، محترمانه و بی‌نهایت شگرف است.

من «شهید» تیغ ابروی توام خاکم و آسوده کوی توام^(۴۶)
و همچنین اقبال به مادران امروز توصیه می‌کند که فرزندان حسین‌وار تربیت کنند:
هوشیار از دستبرد روزگار گیر فرزندان خود را در کنار
تا حسین^(ع) شاخ تو بر بار آورد موسم پیشین به گلزار آورد^(۴۷)

برای اقبال امام حسین^(ع) مرکز پرکار عشق و کاروان سالار عشق است:
مریم از یک نسبت عیسی عزیز از سه نسبت حضرت زهرا عزیز^(۴۸)
آری اقبال به حسین عشق می‌ورزد و او را رهبر عشقی راستین می‌داند:
به حق در خاک و خون غلتیده است پس بنای لا اله گردیده است
راز ابراهیم و اسماعیل بود یعنی آن اجمال را تفصیل بود^(۴۹)

۳.۵. عشق

مولوی و اقبال، دید نوازش و عاشقانه نسبت به جهان دارند. هستی را دام و چاله نمی‌بینند. دنیا را مزرعه آخرت می‌بینند. مثل اینکه قصد دارند تا ما را با دنیا آشتی دهند، غم ما را از غم‌های دنیوی کاهش دهند و شادی ما را از شادی‌های دنیوی مهار کنند.

عشق میوه تمام فصل‌هاست و دست همه کس به شاخسارش می‌رسد. زندگی بدون آن همچو باغی است بی‌بهره از آفتاب، که گل‌های آن همه پژمرده باشند. عشق در وجود آدمی آتشی می‌افروزد که بی‌زاری نمی‌تواند آن را خاموش کند. ما همه تشنه احساس و گدای عشق و محبت هستیم و چیزی که مدیون خداییم دوست داشتن دیگران است.

عشق؛ مورد توجه بسیاری از شعرا قرار گرفته ولی برداشت‌های رومی و اقبال از این کلمه، کم‌نظیر و بی‌سابقه است. اقبال در آغاز مثنوی «چه باید کرد ای قوم شرق» می‌گوید:

سپاه تازه برانگیزم از ولایت عشق که در حرم خطری از بغاوت خرد است^(۵۰)



اقبال از مولوی آموخته است که جوامع بشری جز با عشق فعال و پویا نمی‌شوند. به نظر مولانا و اقبال اطلاق عشق بر ذات حق، اطلاق حقیقی و بر غیر حق، اطلاق مجازی است. عشق خداوندی به مانند نور محض است که از هرگونه عیب و نقصی مبراست و عشق مخلوق به مانند آتشی است که ظاهر آن آتش و باطن آن دود است و اگر نور آتش بمیرد سیاهی دود پیدا گردد.

روح را جز عشق او آرام نیست عشق او روزیست که را شام نیست^(۵۱)

این مسئله به خوبی در افکار هر دو بزرگوار موجود است و مقصود از آن نه عشق مجازی است بلکه عشق حقیقی.

این نه عشق است اینکه در مردم بود این فساد از خوردن گندم بود

و اقبال جالب سروده:

در عشق و هوسناکی دانی که تفاوت چیست؟ آن تیشه فرهادی این حيله پرویزی^(۵۲)

اقبال در مجموعه اشعارش تحت عنوان «عشق» چه عالی سروده و مشتاق رسیدن به تاب و تب مولانایی است.

عقلی که جهان سوزد، یک جلوه بی‌باکش از عشق بیاموزد، آیین جهان‌تابی

عشق است که در جانت هر کیفیت انگیزد از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی^(۵۳)

اقبال از اینکه فکر عاشقانه او را درک نکرده‌اند با گلایه می‌گوید:

نغمه‌ام از زخمه بی‌پرواستم من نوای شاعر فرداستم

عصر من داننده اسرار نیست یوسف من بهر این بازار نیست

نغمه من از جهان دیگر است این جرس را کاروان دیگر است

عاشقم فریاد ایمان من است شور حشر از پیش خیزان من است

هیچ کس رازی که من گویم نگفت همچو فکر من در معنی نسفت^(۵۴)

او علی‌رغم اینکه تحصیلات فلسفه دارد ولی کلامش عاشقانه می‌باشد.

ز شعر دلکش اقبال می‌توان فهمید که درس فلسفه می‌داد و عاشقی ورزید^(۵۵)

بنابراین در زلال جاری اندیشه‌های این دو، اوج‌مندی، صفایافتگی، رهایش و وارستگی و عشق را بیشتر

احساس می‌کنیم. مولوی می‌گوید:

حکمت حق در قضا و در قدر کرد ما را عاشقان یکدگر

۳.۶ فقر

دل‌بستگی به دنیا از نظر مولوی و اقبال دام‌گاه پُر‌جذبه و افسونی بود که وی را از پرواز و عروج باز می‌داشت. او می‌بایست از این محنت‌آباد سست‌نهاد، از این «عجوزه هزار داماد» - به تعبیر حافظ - درستی عهد نجوید، و از «هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد باشد». ثروت و مکنّت و جاه و مقام از فریبنده‌ترین جلوه‌های

دنیا است که عارف در نخستین گام می‌بایست خود را از بند آن‌ها برهاند. بنابراین فقر در پیش بزرگان، مقامی شریف و بس والاست. بنده جز خدا چیزی و کسی را قدرتمند و غنی و مالک نمی‌داند، بنابراین خود مالک چیزی نتواند شد، و چون به صفت مالکیت و دارندگی متصف نمی‌شود، به ناچار فقیر و درویش است.

مولانا در توصیف متاع کتاب خویش، یعنی مثنوی با صراحت می‌گوید:

هر دکانی راست سودایی دگر مثنوی دکان فقرست ای پسر

به بیانی دیگر، از اهداف اصلی مثنوی آنست که آدمی را متوجه فقر وجودی و نیازش به طلبیدن و تپیدن بسازد؛ اگر چنین اتفاقی بیفتد ما در مسیر تحولی خواهیم افتاد که مولانا از دیدن شمس تبریزی در آن مسیر افتاد.

مولوی و اقبال هر دو مؤید فقر هستند، ولی فقر آنان با بی‌پولی، تن‌آسایی، بی‌کاری، تنبلی، اسارت و بی‌توجهی به امور جهان رابطه ندارد. این همان فقری است که با غیرت و فعالیت و پیشرفت مادی و معنوی توأم است، و با تعلیمات قرآنی متصادم نیست.

چنین عرفانی از اندیشه مولوی نشئت می‌گیرد که مبتنی بر استغنا و روحی و «الفقر فخری» است. اقبال در آثار متأخر خود کلمه فقر را به معنایی به کار می‌برد که منطبق است با مفهومی که مورد نظر مولوی بوده است یعنی فقری که آدمی را به الوهیت هدایت می‌کند و حاصل آن استغنا است. این همان فقری است که قرآن توصیه می‌کند. اقبال در «جاویدنامه» می‌گوید:

بگذر از فقری که عربانی دهد ای خنک فقری که سلطانی دهد^(۵۶)

و یا در غزلی می‌گوید:

همه ناز بی‌نیازی، همه ساز بی‌نوایی دل شاه لرزه گیرد، ز فقیر بی‌نیازی^(۵۷)

او ادعان می‌کند که این مفهوم را از مولوی وام گرفته است.

اقبال در «ارمغان حجاز» در قالب ده دو بیتی، خواننده را به حکمت و رموز عرفانی مولانا سوق می‌دهد:

ز رومی گیر اسرار فقیری که آن فقر است محسود امیری

حذر ران فقر و درویشی که از وی رسیدی بر مقام سر به زیری^(۵۸)

و باز در دو بیتی دیگری از «ارمغان حجاز» می‌گوید:

خودی تا گشت مهجور خدایی به فقر آموخت آداب گدایی

ز چشم مست رومی وام کردم سروری از مقام کبریایی^(۵۹)

نیم ساعت قبل از مرگ نیز چنین سروده است:

سرود رفته باز آید که نآید نسیمی از حجاز آید که نآید

سر آمد روزگار این فقیری دگر دانای راز آید که نآید^(۶۰)



۳.۷. در طلب آرمان‌های انسانی

مولوی و اقبال به حقیقت در پی این بودند که تا سر حد امکان انسان را از ماده‌پرستی و فرو رفتن در شهوات و لذت‌جویی باز دارند، و او را به اصل و گوهر خویش شناسا کنند؛ اصل و گوهر او تفکر و اندیشیدن و رازجستن و دنبال کردن اصول انسان شدن و گذشت و تسامح بوده، و امروزه چون در بند مادی گرفتار گشته، شناخت گوهر خود را فراموش کرده است. انسان به جهان نیامده که شب و روز بخورد و بنوشد و بخوابد و از جهان برود، این کارها بازی است و انسان را به بازی نیافریده‌اند. این یکی دیگر از نکاتی است که اقبال از مولوی آموخت به این معنا که انسان واقعی باید پیوسته در طلب آرمان‌های انسانی باشد که پویایی و تلاش سرلوحه آنست.

رمز حیات جویی؟ جز در تپش نیابی در قَلَمِ آرمیدن ننگ است آب جو را^(۶۱)

و در غزلی دیگر می‌گوید:

تپیدن و نرسیدن چه عالمی دارد خوشا کسی که به دنبال محمل است هنوز^(۶۲)

آرمان‌های انسانی حضور خود را در همه سروده‌های اقبال، مدام نشان می‌دهد. از همین روست که مثنوی «اسرار خودی» با این ابیات معروف مولانا آغاز می‌شود:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست^(۶۳)

ما هرچند با روزگار مولانا فاصله بسیاری داریم ولی بیش از پیش به آموزه‌های او نیازمندیم. مولوی در دوران نخستین زندگی خویش عالمی برجسته بود ولی آنچه او را ماندگار ساخت تحول ژرفی است که در زندگی او رخ داد و دوران دیگری از زیستن را به وی بخشید. این تحول، دیدار با شمس تبریزی بود. روایات چند و متفاوتی از اولین سخنانی که بین آن دو رد و بدل گردید نقل شده است ولی همه در این نکته مشترکند که این دیدار «طلب» را در مولانا بیدار ساخت؛ یعنی یکباره مولانا به دنبال فهمیدن و دگر شدن برجهید. چیزی که در متفکرین مغرب زمین برای امثال «دکارت» و «بیکن» اتفاق افتاد و حتی «ژان پل سارتر» هم به او اذعان دارد.

۳.۸. تحول و آزادی

اقبال با مطالعه‌ای ژرف در آثار مولوی معتقد به تحول، آزادی، توانایی، میل به قدرت، ارزشمندی من‌های برتر و از میان بردن کهنه‌ها برای پدید آوردن چیزهای نو است. اگر اقبال در زبور عجم می‌گوید:

کهنه را در شکن و باز به تعمیر خرام هر که در ورطه لا ماند به الا نرسید^(۶۴)

تحت تأثیر این اندیشه مولوی است که:

هر بنای کهنه کآبادان کنند به اول کهنه را ویران کنند
تا نکویی گندم اندر آسیا کی شود آراسته زان خوان ما
همچنین نجار و حداد و قصاب هستشان پیش از عمارت‌ها خراب^(۶۵)

و اما چیزی که از نظر مولانا و اقبال مذموم و مخرب است دنباله‌روی و تقلید کورکورانه‌ای است که ما مردم از یکدیگر و از اجدادمان می‌کنیم.

ای قمر زیر میغ، خویش ندیدی دریغ چند چو سایه روی در پی این دیگران

شمس نیز با او هم کلام است و از زبان شیخ احمد رومی چنین می‌شنویم:

«ای درویش تقلید پدر و مادر حجابی عظیم است و هر کس که در پس این حجاب بماند هیچ چیز را چنان که آن چیز است ندانست و ندید!»^(۶۶)

اقبال لاهوری نیز مانند آنان می‌اندیشد و معتقد است تا زمانی که بشر در بند گذشته خویش اسیر است آفرینش حیاتی نو برایش مشکل و حتی غیر ممکن است:

چه خوش بودی اگر مرد نکویی ز بند باستان آزاد رفتی

اگر تقلید بودی شیوه خوب پیمبر هم ره اجداد رفتی^(۶۷)

مهم‌ترین خصیصه کارهای فکری و ادبی اقبال، آنست که به امور و مسایل، از دیدگاه علمی می‌نگرد و آن‌ها را به شکل آموزش‌های منظم و آکادمیک مطرح می‌کند. چون دید علمی و آکادمیک دارد نمی‌خواهد امور را به شکل تقلیدی یا احساساتی مطرح کند بلکه هر چیز را تحلیل می‌کند و نتیجه می‌گیرد و یک موضوع را با موضوع دیگر ارتباط می‌دهد و از آن‌ها نتایج کلی‌تر به دست می‌دهد.^(۶۸)

برای همین است که مولوی و اقبال مخالف با عرفان منفعل هستند. آن‌ها هدف عرفان را پویایی و متحول کردن فرد و جامعه می‌دانستند و در این زمینه با عرفان و تصوفی که توجه او به گوشه‌نشینی و عزلت باشد، مخالفند. آن‌ها معتقدند انسان با پویایی و خودسازی می‌تواند به جایی برسد که آراسته به صفات الهی گردد.

از اینجاست که او به مسائل منفی و غیر اسلامی تصوف سخت حمله کرد. اقبال در «اسرار خودی» افلاطون را که از حیث عدم شجاعت، شیوه گوسفندی را داشته، شدیداً مورد انتقاد قرار داد و ملل اسلام را که از راه ادبیات تصوف تحت تأثیر منفی‌بافی‌ها و عدم‌پرستی‌های او قرار گرفتند آگاه ساخت و آن‌ها را بر حذر داشت. درباره افلاطون یونانی می‌گوید:

آنچنان افسون نامحسوس خورد اعتبار از دست و چشم و گوش برد

مرگ ۳۰۹

یکی، از نوآوری‌ها و ابتکارات خیره‌کننده مولوی که اقبال هم متأثر از اوست، دیدگاهش در مورد مرگ



است. مرگ از نظر ایشان «تکامل» است و پیمودن پله‌های ترقی و نزدیکی به اصل که همانا خداست.

جمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملائک بال و پر
بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم

بدون تردید با چنین دیدگاهی نباید نسبت به مرگ غمین بود و نباید آه و ناله سر داد؛ بل می‌سزد که خندان بود، چنان که گفته‌اند، مولوی مراسم تدفین یکی از ندیمان خویش را با ساز و سرود برگزار کرد و خود پیشاپیش دیگران تا گورستان رقصید.

راستی، وقتی انسان با مرگ به اصل خود می‌پیوندد، چه جای غصه و درد دارد؛

پس عدم‌گردم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون

در آثار منظوم و منثور اقبال، انسان کامل با نام‌های دیگری همچون «مرد حر»، «مرد حق»، «نائب حق» و «مؤمن» خوانده شده است. در نظر اقبال، انسان کامل، فراتر از آن است که در تحول مرگ با جذب و طبیعت نابود گردد. آتش و آب، با همه قهر غلبه‌ای که در ذات خود دارند، در برابر اراده قدرتمند انسان کامل، بی‌خاصیت می‌شوند. در نظر اقبال قدرت ربانی مرد کامل آنچنان نیرومند است که می‌تواند در فرآیندی معجزه‌آسا جهان را در راستای خواست خود دگرگون ساخته، در برابر خواست یا تقدیر جهان ایستادگی نماید و حتی با قضای آسمان بجنگد.

مرد خودداری که باشد پخته کار با مزاج او بسازد روزگار
گر نسازد با مزاج او جهان می‌شود جنگ آزما با آسمان
بر کند بنیاد موجودات را می‌دهد ترکیب نو ذرات را

انسان کامل در نهایی‌ترین مراحل تکامل خود شخصیتی آزاد پیدا می‌کند و وجود او چندان استحکام می‌یابد که هیچ حادثه‌ای حتی مرگ و صحنه قیامت و رودررویی با ذات متعال خداوند، قادر نیستند وی را بلرزانند. وی در این شعر مرد حر را در میدان خطر، بی‌باک و سر بر کف، در هجوم بلاها حلیم و صبور، در معرفت دین اهل مشاهده حقیقت و پرهیبت، در ارتباط مستقیم با پیامبر^(ص) و کم‌سخن و سرشار از عمل و رهیده از حصار مرگ و سرشار از عزت معرفی می‌نماید.

مرد حر محکم ز ورد لا تخف ما به میدان سر به جیب او سر به کف
مرد حر از لا اله روشن ضمیر می‌نگردد بنده سلطان و میر
مرد حر چون اشتران باری برد مرد حر باری برد خاری خورد
پای خود را آنچنان محکم نهد نبض ره از سوز او بر می‌جهد
جان او پاینده‌تر گردد ز موت بانگ تکبیرش برون از حرف و صوت

اشعار دینی اقبال، گویای عقیده قلبی و باورهای ناب این متفکر معاصر جهان اسلام است که به دور از هر گونه آلایش و شایبه‌ای حرف دل خود را زده است. سخنانی که بیان آن‌ها فقط از انسان‌های باورمند و

مؤمن انتظار می‌رود. انسانی که در بستر مرگ، آخرین بیتش را این گونه می‌سراید:

نشان مرد مؤمن با تو گویم که چون مرگش رسد خندان بمیرد

بزرگ مردی که فکر مرگ، او را آرامش می‌دهد. اندیشه‌ای که اسوه‌های او، چون امیرالمؤمنین علی^(ع)، بدان معتقدند و شهادت و مرگ را موجب رستگاری و سعادت می‌دانند زیرا بر این باورند که روح مطلقاً فناپذیر و فعالیت آن جاوید است و ابدی؛ و مرگ فقط مفارقت از تن است و کالبد خاکی. بنا بر همین اعتقاد، اقبال چند روز پیش از وفاتش به برادر خود گفته بود: «من مسلمانم و از مرگ نمی‌ترسم».^(۶۹) اقبال می‌گوید:

مرشد رومی حکیم پاک زاد سز مرگ و زندگی بر ما گشاد^(۷۰)

۳،۱۰ وحدت

دیگر از دیدگاه‌های مشترکی که بین اقبال و مولوی می‌توان اشاره کرد عنایت و اهتمام به وحدت است که ما در باقی‌مانده این مقاله به بررسی این موضوع می‌پردازیم.

مولانا اختلاف بین مذاهب را صوری می‌گیرد، از این رو، بسیاری از آموزه‌های مولانا فراتر از ادیان خاص است و به جای آنکه خود را در قالب دین خاصی محصور کند به اهداف اصلی ادیان و به نیل به حقیقت می‌اندیشد. به زعم وی همه ادیان، از نور واحدی نشئت گرفته‌اند و هدف مشترکی را تعقیب می‌کنند.

اختلاف خلق از نام اوفتاد چون به معنی رفت، آرام اوفتاد^(۷۱)

و یا اینکه:

از کفر و ز اسلام برون است نشانم از فرقه گریزانم و ز نار ندانم

بنابراین، عرفان مولوی برای بسیاری از پیروان ادیان و مذاهب دیگر نیز از جذابیت خاصی برخوردار گردیده است.

مولانا، خویش را بالاتر از همه ادیان، اندیشه‌ها و اقلیم، و به مثابه عنصری وابسته به همین واحد به هم پیوسته می‌داند و با صراحت می‌فرماید:

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی‌دانم	نه ترسا نه یهودی‌ام، نه گبر و نه مسلمانم
نه شرقی‌ام نه غربی‌ام، نه علوی‌ام نه سُفلی‌ام	نه از ارکان طبیعی‌ام، نه از افلاک گردانم
نه از هندم نه از چینم نه از بلغار و مغسینم	نه از ملک عراقینم، نه از خاک خراسانم
نشانم بی‌نشان باشد، مکانم لا مکان باشد	نه تن باشد، نه جان باشد که من خود جان جانانم
دویی را چون برون کردم، دو عالم را یکی دیدم	یکی بینم، یکی جویم، یکی دانم، یکی خوانم

آری در جهان‌بینی مولانا، هر آنچه هست، وحدت است.

مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هر چه بینی او بت است^(۷۲)



اقبال در منظومه «رموز بی‌خودی» با اصول متعصبانه و ملی‌گرایانه سخت مخالفت می‌کند و بر آن است که امت و ملت (مذهب) وحدت عقیدتی به وجود آورد نه وحدت وطن و محدوده جغرافیایی. هر فرد ناگزیر در ملت خود محو می‌شود، دل‌ها متحد می‌گردند و کار ملت سامان می‌یابد. بنابراین ملت در نظر اقبال، قومی نیست که از لحاظ جغرافیایی در جایی گرد آمده باشد. بلکه:

دل مقام خویش و بیگانگی است شوق را مستی ز هم بیگانگی است
ملت از یکرنگی دل‌هاستی روشن از یک جلوه این سیناستی
قوم را اندیشه‌ها باید یکی در ضمیرش مدعا باید یکی^(۷۳)

عمده افکار اقبال در مبارزه علیه تعصبات و نظریه‌های پوچ ناسیونالیسم می‌باشند، او در کلیه آثار خود احترام آدم را شرط آدمیت و مقصود اصلی کمال را فرهنگ قرار داده است و سر آغاز «پیام مشرق» را این آیه قرآن قرار داده است.

«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ»^(۷۴)

اقبال طی خطابه‌ای گفته است:

«وحدت معتبر تنها یکی است و آن وحدت فرزندان انسان است که از نژاد و زبان و رنگ فراتر قرار می‌گیرد»^(۷۵)

اقبال حتی تعصب وطن‌پرستی را موجب فساد و اختلاف بین بنی‌آدم شمرده است و معتقد است که حتی کفر و دین را باید دو حالت معنوی و درونی تلقی کرد و احترام آدمی را چه در حالت کفر و چه در حالت ایمان باید ملحوظ داشت و ملل گوناگون را از تنگنای تعصب ملی باید بیرون کشید. اقبال نظریه وطن‌پرستی را شدیداً مورد انتقاد قرار داده است و با تضمین مصرع سعدی تلقین می‌کند:

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند همان نخل را شاخ و برگ و برند^(۷۶)
و باز جایی دیگر این‌طور هم گفته است:

آدمیت احترام آدمی با خبر شو از مقام آدمی
آدمی از ربط و ضبط تن به تن بر طریق دوستی گامی بزن
بنده عشق از خدا گیرد طریق می‌شود بر کافر و مؤمن شفیق^(۷۷)

باز می‌گوید که:

«تا وقتی طوق لعنتی دموکراسی اسمی و ناسیونالیسم ناپاک و امپریالیسم حقیر از هم گسیخته نشود و تا وقتی که انسان از روی عمل خویش مؤمن به الخلق عیال الله نگردد و تا وقتی که عقاید پست وطن‌پرستی جغرافیایی و رنگ و نژاد از بین نرود انسان مطلقاً در دنیا زندگی آبرومندانه را نخواهد داشت و الفاظ گران‌مایه برادری و استقلال و مساوات نام‌های بی‌مسمی خواهد بود»^(۷۸)

اقبال تعصبات وطن‌پرستی را که یکی از موجبات اختلاف بشری است این‌طور نیز نکوهش کرده است:

آنچنان قطع اخوت کرده‌اند / بر وطن تعمیر ملت کرده‌اند
 تا وطن را شمع محفل ساختند / نوع انسان را قبایل ساختند
 مردمی اندر جهان افسانه است / آدمی از آدمی بیگانه است
 روح از تن رفت و هفت اندام ماند / آدمیت گم شد و اقوام ماند^(۷۹)

اقبال تمام تفوق‌های نژادی، قومی، لسانی، فرهنگی و ملی را یکسر لغو و باطل قرار می‌دهد و انسان را بر اصل انسانیت دعوت اتحاد داده می‌گوید:

هنوز از بند آب و گل نرستی / تو گویی رومی و افغانیم من
 من اول آدم بی‌رنگ و بویم / ازان پس هندی و تورانیم من^(۸۰)

و باز خطاب به جوامع بشری گفته است:

نه افغانیم و نی ترک و تاتاریم / چمن زادیم و از یک شاخساریم
 تمیز رنگ و بو بر ما حرام است / که ما پرورده یک نو بهاریم^(۸۱)

کلام آخر را از اقبال‌شناس نامی دکتر عبدالحسین زرین‌کوب نقل می‌کنم. او می‌گوید:
 «اقبال دنبال شوری است که خودخواهی‌ها را از میان بردارد، فرد را در جامعه فانی کند و بدون رنگ و نژاد و بدون تقید به ملک و مرز، مسلمانان را هماهنگ کند».^(۸۲)

خاتمه و نتیجه

از مجموع این گزارشات پراکنده چنین برمی‌آید که اقبال تا چه اندازه تحت تأثیر آموزه‌های مولوی قرار داشته و در کمند جذبۀ عرفان شورانگیز او گرفتار بوده است. آثار و افکار مولوی به مثابه کلیدی بوده که کارخانه احساس اقبال را به کار انداخته و تموجی در او به وجود آورده است و زلزله‌ای در زیر پوست او دوانده و او را مرید و شیدای مولوی نموده است.

در پایان همین را بگویم و دامن سخن را برچینم که از آوردن نمونه و وجوه مشابهات بیشتر در اینجا خودداری می‌کنم تا سخن به درازا نکشد. چون این اندک نمونه بسیار است و مشت نمونه خروار و همین مختصر می‌رساند که اقبال تا چه اندازه از مقلد بزرگ خود ملای رومی تقلید و پیروی نموده و از نظر فکر و معنی شعر اقبال تا چه اندازه نزدیک به اشعار مولانا است. آری اقبال افکار و اندیشه‌های مولوی را نردبانی دانست که انسان را آن‌چنان عروج می‌دهد که او را در آغوش خدا قرار می‌دهد و گویا خود مولوی در آغوش خداوند غلتیده و از آن‌جا نردبانی فرستاده است که همان اشعار طربناکش و به ویژه مثنوی معنوی است.

منابع و مأخذ

۱. احمد، عزیز، تاریخ تفکر اسلامی در هند، ترجمه تقی لطفی و محمد جعفر یاحقی، تهران دانشگاه تهران، ۱۳۶۷.
۲. افشار، مهدی، ترجمه (مقاله) شعر فارسی و اقبال به قلم سید مظفر حسین برنی در کتاب «در شناخت اقبال»، دانشگاه تهران، ۱۳۷۶.



۳. افلاکی، احمد، مناقب العارفین، به کوشش تحسین یاسیجی، طبع نقره، ۱۹۵۹.
۴. اقبال لاهوری، محمد، کلیات اشعار، به کوشش احمد سروش، طبع تهران، انتشارات زوار، ۱۳۴۳.
۵. اقبال لاهوری، جاوید، زندگی و افکار اقبال لاهوری، ترجمه شهیندخت کامران مقدم؛ تهران، فردوسی، ۱۳۶۲.
۶. اقبال لاهوری، جاوید، زنده رود، لاهور، اداره مطبوعات پاکستان، ۱۹۸۹م.
۷. اقبال لاهوری، محمد، دیدن دگر آموز شنیدن دگر آموز؛ مقدمه از محمد اسلامی ندوشن؛ تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۰.
۸. اقبال لاهوری، محمد، کلیات اشعار، به کوشش اکبر بهداروند، طبع تهران، انتشارات زوار، ۱۳۸۶.
۹. اقبال، افضل، تأثیر مولانا بر فرهنگ اسلامی، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، طبع تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۳.
۱۰. اکرام، سید محمد اکرم شاه، اقبال در راه مولوی، لاهور. اداره مطبوعات پاکستان، ۱۹۷۰م.
۱۱. امینی، علامه، الغدیر، برگردان علی شیخ الاسلامی، تهران، بنیاد بعثت، ۱۳۷۸.
۱۲. برتلین، تصوف و ادبیات تصوفی، ترجمه سیروس ایزدی، طبع تهران، ۱۳۷۶.
۱۳. برنی، مظفر حسین، نقش اقبال در ادب فارسی، هندی؛ ترجمه مهدی افشار؛ تهران: وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۶۴.
۱۴. بقایی ماکان محمد، می باقی، شرح و بررسی تطبیقی غزلیات اقبال؛ تهران: حکمت، ۱۳۷۰.
۱۵. بقایی ماکان، محمد، خیال وصال، تهران، انتشارات مشکوه، ۱۳۷۸.
۱۶. بقایی ماکان، محمد، در شبستان ابد(شرح جاویدنامه)، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۸۲.
۱۷. بقایی ماکان، محمد، میکده لاهور، دیوان اقبال لاهوری، تهران، انتشارات اقبال، ۱۳۸۲.
۱۸. بقایی ماکان، محمد، عل روان، شرح و بررسی تطبیقی غزل‌های اقبال؛ تهران: اقبال، ۱۳۸۲.
۱۹. بهشتی، احمد، گفتارهای عارفان از شیخ ابوالحسن خرقانی تا عبدالرحمان جامی؛ انتشارات گوتنبرگ، ۱۳۸۲.
۲۰. جهانگیری، محسن، محی‌الدین عربی چهره برجسته عرفان اسلامی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۶۵.
۲۱. جهانگیری، محسن، احوال و آثار و آراء فرانسیس بیکن، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.
۲۲. حجازی، فخرالدین سرود اقبال، طبع تهران، چاپ اول، انتشارات بعثت، ۱۳۵۴.
۲۳. حسین خان، یوسف، روح اقبال؛ لاهور. مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، ۱۹۶۳م.
۲۴. ریاض، محمد، اقبال لاهوری و دیگر شعری فارسی گو؛ اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی، ۱۳۶۴.
۲۵. ریاض، محمد، توصیه‌هایی جهت اتحاد میان مسلمانان جهان، اسلام‌آباد، اداره مطبوعات پاکستان، ۱۳۶۶.
۲۶. ریاض، محمد، کتاب‌شناسی اقبال؛ اسلام‌آباد: مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، ۱۳۶۴.
۲۷. سیهسالار، فریدون، زندگینامه حضرت مولانا، به کوشش سعید نفیسی، تهران، طبع اقبال، ۱۳۶۵.
۲۸. سعیدی، سیدغلامرضا، اقبال شناسی، طبع تهران، سال، انتشارات اقبال، ۱۳۳۸.
۲۹. سعیدی، سیدغلامرضا، زنده گی و فلسفه و نظریات سیاسی اقبال، تهران، انتشارات اقبال، ۱۳۵۵.
۳۰. شادروان، حسن، اقبال‌شناسی، مقدمه از محمد محیط طباطبایی، تهران، معاونت پژوهشی سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۱.
۳۱. شایگان، داریوش، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، تهران، حکمت، ۱۳۴۶.
۳۲. صاحب‌الزمانی، ناصرالدین، خط سوم، تهران مطبوعاتی عطایی، ۱۳۵۱.
۳۳. عبدالکریم، خلیفه، مولوی، نیچه و اقبال؛ ترجمه محمد بقایی؛ تهران، حکمت، ۱۳۷۰.
۳۴. فروزانفر، بدیع‌الزمان، شرح حال مولانا، چاپ چهارم، تهران، انتشارات نغمه، ۱۳۶۱.
۳۵. فروزانفر، بدیع‌الزمان، مباحثی از تاریخ ادبیات ایران، به اهتمام عنایت‌الله مجیدی، تهران، انتشارات نغمه، ۱۳۶۱.
۳۶. کامران مقدم صفیاری، شهین، نگاهی به اقبال، لاهور، ۱۹۸۹م.
۳۷. کانت، ایمانوئل، سنجش خرد ناب، ترجمه میر شمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۳۸. گیسلر، نرمن، فلسفه دین، ترجمه حمیدرضا آیت الهی، تهران: حکمت، ۱۳۸۴.
۳۹. مشایخ فریدنی، محمدحسین، نوای شاعر فردا یا اسرار خودی و رموز بی‌خودی. تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۸.
۴۰. منور، محمد، میزان اقبال. ترجمه و مقدمه و تحشیه شهین کامران مقدم صفیاری. لاهور، آکادمی اقبال، ۱۹۹۲م.
۴۱. مولوی، جلال‌الدین، مثنوی، به کوشش دکتر توفیق سبحانی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۳.
۴۲. مولوی، جلال‌الدین، دیوان شمس، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، طبع تهران، انتشارات نغمه، ۱۳۷۷.
۴۳. یربئی، سیدیحیی، پژوهشی در نسبت دین و عرفان، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۸۴.

پی‌نوشت:

۱. نویسنده و مدرس دانشگاه پیام نور
۲. رموز بی‌خودی، ص ۱۵۰
۳. کلیات شمس، ص ۴۱۸
۴. جاویدنامه، ص ۵۱۵
۵. جاویدنامه، ص ۴۲۱
۶. اسرار خودی، ص ۱۰۸
۷. برتلس، تصوف و ادبیات تصوفی، ص ۱۰۲
۸. فروزانفر، بدیع‌الزمان، شرح حال مولانا، ص ۳۷۴
۹. افلاکی، احمد، مناقب العارفین، ج ۱، صص ۲۶۶، ۲۶۷
۱۰. اقبال لاهوری، محمد، کلیات اشعار، ص ۱۵۶
۱۱. اقبال لاهوری، محمد، کلیات اشعار، ص ۱۵۷
۱۲. احمد، عزیز، تاریخ تفکر اسلامی در هند، صص ۱۵۲، ۱۷۱ و ۲۰۱
۱۳. شایگان، داریوش، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ج ۲، صص ۷۶۵ و ۷۶۶
۱۴. ماکان، صص ۳۰، ۳۲
۱۵. اسرار خودی، ص ۷۵
۱۶. اسرار خودی، ص ۷۵
۱۷. پس چه باید کرد ای اقوام شرق، ص ۵۸۰
۱۸. اسرار خودی، ص ۷۵
۱۹. اسرار خودی، ص ۷۶
۲۰. پس چه باید کرد ای اقوام شرق، ص ۵۶۸
۲۱. ارمغان حجاز، ص ۶۴۲
۲۲. جاویدنامه، ص ۴۶۳
۲۳. رموز بی‌خودی، ص ۱۴۳
۲۴. قرآن کریم، سوره انبیاء، آیه ۶۹
۲۵. رموز بی‌خودی، ص ۱۱۹
۲۶. قرآن کریم، سوره احزاب، آیه ۴۰
۲۷. رموز بی‌خودی، ص ۱۱۹
۲۸. اسرار خودی، ص ۸۱
۲۹. اسرار خودی، ص ۸۱
۳۰. ارمغان حجاز، ص ۶۲۷
۳۱. ارمغان حجاز، ص ۶۴۲
۳۲. پیام مشرق، ص ۱۸۸
۳۳. ارمغان حجاز، ص ۶۲۴
۳۴. کامران مقدم صفیاری، ص ۲۹۰
۳۵. کامران مقدم صفیاری، ص ۲۹۲
۳۶. اسرار خودی، ص ۸۱
۳۷. اسرار خودی، ص ۹۷
۳۸. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۱-۳۷۲۸
۳۹. ریاض، صص ۱۰۸-۱۰۹
۴۰. ریاض، ص ۱۰۹
۴۱. ریاض: صص ۱۰۹-۱۱۰
۴۲. شادروان، ص ۱۷
۴۳. کلیات شمس، غزل ۲۳۰
۴۴. رموز بی‌خودی، ص ۱۳۸
۴۵. رموز بی‌خودی، ص ۱۶۵
۴۶. رموز بی‌خودی، ص ۱۱۹
۴۷. رموز بی‌خودی، ص ۱۶۵
۴۸. رموز بی‌خودی، ص ۱۶۴
۴۹. حجازی، سرود اقبال، ص ۷۳
۵۰. چه باید کرد ای قوم شرق، ص ۵۶۷
۵۱. پیام مشرق، ص ۱۸۸
۵۲. می باقی، ص ۲۶۶
۵۳. کلیات، افکار، ص ۲۴۵
۵۴. اسرار خودی، ص ۷۴
۵۵. می باقی، ص ۲۶۳
۵۶. جاویدنامه، ص ۵۱۷
۵۷. پیام مشرق، ص ۲۵۹
۵۸. ارمغان حجاز، ص ۶۵۰
۵۹. ارمغان حجاز، ص ۶۵۰
۶۰. سعیدی، اقبال شناسی، ص ۲۵
۶۱. پیام مشرق، ص ۲۶۱
۶۲. زبور عجم، ص ۳۲۱
۶۳. اسرار خودی، ص ۷۲
۶۴. زبور عجم، ص ۳۴۸
۶۵. مثنوی، د ۴، ص ۶۱۳، ب ۲۳۵۰
۶۶. بهشتی، ص ۲۷۳
۶۷. عبدالحکیم، ترجمه محمد بقایی، ص ۹۶
۶۸. مجددی، ص ۳
۶۹. سعیدی ۱۳۳۸: ص ۳۸
۷۰. پیام مشرق، ص ۱۸۸
۷۱. مثنوی، د ۲، ص ۳۲۹، ب ۳۶۸۰
۷۲. مثنوی، د ۶، ص ۹۰۷، ب ۱۵۳۲
۷۳. رموز بی‌خودی، ص ۱۲۶
۷۴. قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۱۵
۷۵. آکرام، ص ۲۴۴
۷۶. پیام مشرق، ص ۲۰۲
۷۷. جاویدنامه، ص ۲۴۲
۷۸. حسین خان، ص ۲۶۲ - ۲۶۱
۷۹. رموز بی‌خودی، ص ۱۳۳
۸۰. پیام مشرق، ص ۹۱
۸۱. پیام مشرق، ص ۵۲
۸۲. زرین کوب، مقدمه دیوان اقبال، ص ۳۲

